

قرآن و نقد بهینه

گفت‌وگو با لطف‌الله میثمی

پس از رنسانس مقوله‌ای به‌نام «عقل یا خرد نقاد خودبنیاد» باب شد که به نقد همه چیز می‌پرداخت. جریان روشنفکری دینی - که در ضمن با علوم جدید و عقل نقاد خودبنیاد آشنا هستند - به این پرسش می‌رسند که نسبت عقل نقاد خودبنیاد با دین چه می‌شود. به این معنا که اگر همه‌چیز قابل نقد است، پس دین و قرآن هم قابل نقد است و مبانی آنها را هم می‌توان نقد کرد و چون در این روال با بن‌بست روبه‌رو می‌شوند در نتیجه دین را به کناری می‌گذارند. اینها برای یافتن راه‌گریز، دو ساحت را تعریف می‌کنند؛ نخست ساحت قدسی که ساحت دین است - و نقد بردار نیست. ساحت دیگر، در روش و استدلال است که در آن ساحت، عقل نقاد خودبنیاد را به کار می‌گیرند. به عبارتی با چنین تفکیکی می‌شود هم دین‌دار بود و هم طرفدار مدرنیته. درحقیقت دین را به‌طور سیستماتیک از متن روش و زندگی و عقلانیت خارج می‌کنند.

در مقابل اینها - منهای آن جریان سنتی که اصلاً قائل به نقد وضع موجود نیست - دو طیف مهم ایستاده‌اند و موضع دارند؛ نخست پست مدرن‌ها که آنها خود عقل نقاد خودبنیاد را هم نوعی ایدئولوژی و بنیادگرایی عقل می‌دانند و معتقدند هر عقلانیتی متکی به بنیادی است که آن بنیاد غیرقابل نقد است. پست مدرن‌ها این پرسش را دارند که آیا عقل نقاد خودبنیاد می‌تواند مبانی خود را نقد کند یا خیر؟ آنها می‌گویند عقلانیت‌های مختلف قادر نیستند مبانی خود را نقد کنند، بنابراین قائل بودن به عقل نقاد خودبنیاد هم به این می‌انجامد که ما به دُغم، بنیاد یا بدیهی اولیای اعتقاد داریم که غیرقابل نقد باشد. بنابراین این نقد نیست، بلکه قائل‌شدن به امری قدسی است که غیرقابل نقد است و از درون آن عقل نقاد را بیرون آورده است. جریان دوم کسانی هستند که دیندارند و نمی‌خواهند ساحت دین را از ساحت عقلانیت جدا کنند و نمی‌پذیرند که دین، ساحتی قدسی داشته باشد، به‌طوری‌که در زندگی کاربردی نداشته باشد. اما این پرسش مهم مطرح می‌شود که نسبت دین‌داری ما با نقادی‌مان چگونه می‌تواند باشد. آیا دین نقاد، مبانی خود را نقد می‌کند یا اگر مبانی را هم نقد کنیم به عرصه بی‌روشی و هرج و مرج نمی‌افتیم؟

می‌توانیم هر بحثی که در مورد دین می‌کنیم به قرآن نیز اشاره داشته باشیم. یک جریان فکری، دین را قدسی می‌کند، به‌طوری‌که دیگر نقد بردار نیست. این روزها هرکس نقد می‌کند و نقد مد روز شده است، طوری که می‌گویند آیا قرآن نقدپذیر هست یا خیر؟ گاهی یک نفر مذهبی در برابر این پرسش عقب‌نشینی می‌کند. اینجاست که قرآن را مقدس می‌کنند و آن را نقدپذیر نمی‌دانند. شما نحله‌های مختلف دین‌داری را مطرح کردید که گروهی برای دین تقدس قائل هستند، ولی می‌گویند عقلانیت هم تضادی با دین ندارد، اما برای خود دین، عقلانیتی قائل نیستند و دین را صرفاً عبادی می‌دانند و بر این باورند که در تعقل نیز سمت و سو، نشانه و علائمی در قرآن آمده است. گروهی هم معتقدند دین، عقلانیت خاص خودش را دارد و در پایان گفتید در جست‌وجوی بستری هستید که هم نقد مبانی در آن مجوز داشته باشد و هم نقد روش‌ها و ساختارها. امیدوارم بتوانم به روشنی و روانی این پرسش‌ها را پاسخ بدهم. به نظر من قرآن، نقد بهینه را مطرح می‌کند و مجوز می‌دهد که هم در مبانی نقد شود و هم در روش‌ها، اندیشه‌ها و... قرآن در چهار وجه، هم جهان‌بینی دارد، هم متدلوژی و هم احکام و در

ضمن ما را انگیزه‌مند هم می‌کند. در همه وجوه می‌توان این چهار بخش را نقد کرد و به نظر من این نقدها موجب رشد می‌شود. ما خداوند را مقدس می‌دانیم، قرآن هم مخلوق خداوند و از سوی اوست و بشری به نام محمد بن عبدالله (ص) - که در بشر بودن او و دیگر انبیا شکی نیست - آن را فهم و اجرا کرده است و بدین سان مطالب آن راهنمای بشر بوده است. همان طور که می‌دانیم انبیا در اجرا و تحقق آیات با مشکلاتی روبه‌رو شدند و هبوط‌هایی داشتند. در قرآن هم آمده که برای رهایی از هبوط چه باید کرد و روش رهایی از هبوط آمده است. قرآن به طور کل چند راهکار برای ما در پی دارد؛ نخست این که قرآن، قانون بیانگر تکامل است، از یک سو به ظاهر گفته می‌شود که دین، ثابت است و از سوی دیگر می‌گوییم قرآن، بیانگر تکامل است. روشن کردن مکانیسم این تعارض ظاهری بسیار مفید خواهد بود، یعنی وقتی قانونی بیانگر تکامل باشد، از آنجا که تکامل نو به نو شدن است و هر نو به نو شدنی ارتقایی نسبت به گذشته به دنبال دارد، پس مجوز نسخ و نقد را هم می‌دهد. (چشم‌انداز ایران، شماره ۳، تکامل، شکوفایی، جوهر نسخ) هر چه مضمون تکامل شود، به طور صد در صد مجوز نقد هم خواهد داد، چرا که امروز ما با دیروزمان تفاوت دارد. قرآن ما را به ریشه‌یابی امر کرده است و راه توبه و بازگشت را هم برای ما باز گذاشته است، خود این، توصیه‌ای به نقد است. برای نمونه در مکاتب دترمینیستی و جبری مانند اصالت ماهیت یا ماتریالیستی، ریشه‌یابی، بازگشت و توبه معنایی ندارد و می‌گویند اگر در جایی اشتباهی کردی، طبیعی و عادی بوده و نیازی به توبه و بازگشت نیست، ولی برخلاف دترمینیسم و ماتریالیسم یکی از ویژگی‌های بهینه قرآن این است که روح ریشه‌یابی و بازگشت را به ما ارزانی می‌دارد و راه خروج از هبوط و اشتباه را هم مطرح می‌کند. دیگر این که قرآن به گفته مهندس بازرگان «خدای‌نامه» است و یا به نظر من «هستی محور» یا «هستی بنیاد» است. در هستی نمی‌توان شک کرد و گریزی هم از هستی نیست. ادعایی که من از فهم قرآن دارم این است که: الف - در هستی نمی‌توان شک کرد. ب - هستی را نمی‌توان اثبات کرد. ج - هستی را نمی‌توان انکار کرد. د - هستی را نمی‌توان تعریف کرد. هر یک از این چهار وجه راه نقد را به ما نشان می‌دهد.

در «مدل هبوط» و «مدل ناسخ و منسوخ» و «مدل محکم و متشابه» هم نقد ذاتی نهاده شده است. در مدل ناسخ و منسوخ می‌گوید بسیاری از آیات، منسوخ هستند و آیات ناسخ با آیات منسوخ متفاوت هستند. این نشان می‌دهد که در درون قرآن، نقد درون دینی وجود دارد. سومین مدل، مدل محکم و متشابه است که کلید فهم قرآن است و مطرح می‌کند محکومات در بستر زمان، متشابهات شده و متشابهات معادل عنصر زمان هستند و پا به پای زمان جلو می‌روند (پرتوی از قرآن، توشه‌گیری از آیات ۷ و ۸ سوره آل عمران و همچنین چشم‌انداز ایران، شماره‌های ۳۷ و ۴۱ تا ۴۵) و نقد هم وجود دارد. ویژگی بهینه قرآن این است که «نقد همزمان» را مطرح می‌کند؛ توضیح این که در زمان نیوتن آیا کسی از نیوتن قوی‌تر بود که نقد نیوتن را بگوید؟ در صورتی که اکنون یک دانش‌آموز سال اول نظری، دانش بالاتری از نیوتن دارد، اما آیا درست است که نیوتن را با دانش اکنون نقد کرد؟ آیا در زمان پیامبران هم فردی صالح‌تر از آنها در زمانشان بود؟ هر چند پیامبر بعدی صالح‌تر است. ما مطرح می‌کنیم که انبیا، یکی نسبت به دیگری متکامل‌تر است و هر پیامبری در دوران خود پیامبرتر می‌شود. محمد (ص) در دوران ۲۳ سال، همواره پیامبرتر شد. به نظر من عبارت «بشر متکامل»، از «انسان کامل» عرفا درست‌تر است. اینها مجموعه مسائلی است که می‌توان بدون نگرانی از به هم خوردن تقدس قرآن مطرح کرد. از آنجا که قرآن، قانون بیانگر تکامل است، هم اصل نقد و هم روش بهینه نقد را نشان می‌دهد؛ این راه نقدی است که ملاک ایجابی دارد و پا به پای این ملاک، نقد هم انجام می‌گیرد، و به هیچ وجه دچار هرج و مرج نمی‌شویم. از پیروان مکاتبی که قصد دارند دین یا قرآن را نقد کنند باید پرسید که مبانی مکتبشان چیست؟ اگر علم‌گرا بوده و اصالت علم را دنبال کنیم که قرآن به متد علمی مصطلح موجود نقد دارد، متد علمی موجود نه می‌تواند از آینده خبر دهد و نه از عمق اشیا؛ به عبارتی نه آینده‌نگر است نه ژرف‌نگر. اگر پیرو یکی از مکاتب فلسفی غرب باشیم که فلسفه غرب ادعایی و رای ظاهر اشیا ندارد، ولی قرآن

ما را به باطن اشیا هم می‌کشاند؛ «و یعلمون ظاهراً من الحیاه الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون.» (روم: ۷) در درجه اول باید دیدگاه‌های خود را معرفی کنیم که با چه ملاکی می‌خواهیم نقد کنیم. اگر کسی معتقد به نقد مستمر باشد و روی آن اصرار ورزد، این خود یک ایدئولوژی بوده و نیت نقاد را برآورده نمی‌کند و نقض غرض است.

ویژگی بهینه دیگر قرآن این است که قرآن در تمام ادوار با بت‌پرستی مبارزه کرده است. وقتی می‌گوییم بت‌پرستی، یعنی همه خداجو بوده و الله را خالق آسمان و زمین می‌دانند و همزمان با این باور، خود تصویری از جهان نیز دارند. این تصویری که از جهان در ذهن خود می‌سازند را به نقاشی، بت، سنگ یا متن و دستاوردی تبدیل می‌کنند و از آنجا که اینها را ثابت دانسته، به تدریج مقدس می‌شوند. درحالی‌که قرآن براساس توحید و هستی‌محوری می‌گوید هر تصویری که در ذهن داریم باید نقد کنیم. این ویژگی بهینه قرآن، بت‌پرستی را در طول تاریخ مطرح می‌کند و نه در یک برش از تاریخ، و راه مبارزه با آن را هم نشان می‌دهد. در واقع بت‌پرستی معادل با دگماتیسم، تحجر و اندیشه سنگواره‌ای امروز است که ذهن و تصور را ایستا دانسته و برای آن حرکتی قائل نیست. قرآن توصیه می‌کند که دگم و متحجر ماندن «دور» است باید راه برون‌رفتی برای آن پیدا کرد.

شما مدعی هستید که «نقد در مبانی» هم ممکن است؟

من به قرآن که تبلور ادیان در آن است استناد می‌کنم؛ نخست این که در این کتاب همه انسان‌ها خداجو معرفی شده‌اند و خدا را قبول دارند، حتی شیطان. این نقطه وحدت اصولی است که چه در درون قرآن بررسی کنیم (که حتی کفار، مشرکان و منافقان هم خدا را قبول داشتند و در طول تاریخ در ذات خدا هیچ شکی نبوده است) و چه در بحث بیرون دینی می‌توان این ادعا را کرد. من معتقدم شک، خیلی خوب است و موجب برکت می‌شود و سبب شک در تصورمان از خدا می‌شود. اگر شک در تصویری که از خدا داریم بکنیم، موجب رشد می‌شود و تصورمان که به نوبه خود وجود ذهنی است ارتقا پیدا می‌کند. در نتیجه این شک، مبارک و میمون است و اشکالی ندارد کسی بر مبنای الله‌اکبر در خدایش شک کند. ما که می‌گوییم الله‌اکبر، یعنی خداوند برتر از هر تصویری است که ما درباره او داشته باشیم و این مقوله دینامیزم فکری ما را تا ابد تضمین می‌کند. اما در آموزش‌های جاری سنتی به جای این که خدا را خالق بدانیم، او را اثبات کرده و در واقع خدا را مخلوق ذهن می‌کنیم و همه می‌دانیم که اثبات، کار ذهن است؛ در این راستاست که به بن‌بست می‌رسیم. معایب این روش این است که نه تنها ما را به خدا و صفات او نمی‌رساند، بلکه به خود - خدایی، خود مطلق‌بینی، دگماتیسم و رویارویی با واقعیت و حرکت و تکامل می‌انجامد، ولی اگر به قرآن بنگریم، متوجه می‌شویم هر کس تصویری از خدا داشته و دارد. با نگاه اجمالی به قرآن می‌بینیم که روح قرآن چیزی نیست جز «سبحان الله»، «لا اله الا الله»، «الله‌اکبر»؛ خداوند بزرگتر از هر تصویری است که ما داریم، پس دینامیزم فکری ما را تا ابد تضمین می‌کند، یا خداوند منزله از تصورات ماست. روش قرآن ما را ارتقا می‌دهد و در این راستا حقیقت فدای روش نمی‌شود و در دل این ارتقا، نقد تصورات ذهنی ما هم وجود دارد.

پس شما معتقدید خدای مقدس هم نقدپذیر است؟

تقدس از آن ذات خداست. در ذات خدا شکی نیست، ولی اگر کسی می‌خواهد شک کند راه باز است و این موجب رشد او می‌شود، چرا که در تصورمان از هستی و حقیقت است که شک می‌کنیم. همین هستی‌ای را مطرح کردیم که نمی‌توان اثبات کرد، حال به فرض که بخواهیم آن

را اثبات کنیم، ابتدا باید یک بدیهی متعارف را پایه استدلال قرار دهیم. به نظر من دیگر نباید جلو رفت، زیرا همین بدیهی متعارف «اله» ما می‌شود و برایش استدلال نداریم. قرآن با این بدیهی متعارف برخورد تعالی‌بخش می‌کند و می‌گوید به خدای واحد ارتقا پیدا کن. در دل این ارتقا و استعلا نقدی وجود دارد. (کهف: ۱۱۰ و انبیا: ۱۰۸) از این رو می‌گوییم خدا ثابت کردنی نیست، اما اگر بخواهیم ثابت کنیم، موضع بهینه قرآن این است که باید با آن برخورد تعالی‌بخش کنیم. قرآن در اینجا می‌گوید «الهمک اله واحد»، یعنی هویت تو را می‌پذیریم، اما آن را به خدای واحد ارتقا بده. در اینجا، هم ارتقا وجود دارد و هم در دل ارتقا نقد وجود دارد و هیچ‌گونه تخریب هویت در آن نیست. با کسانی که خدا را اثبات و خلق می‌کنند می‌توان این برخورد را کرد و نگذاریم به نتیجه برسند تا به خودخدایی و دگماتیسم بینجامد.

در وجه سوم، من معتقدم نمی‌توان خدا را انکار کرد. اگر بخواهیم خدا را انکار کنیم، در دل انکار، ناگزیریم به یکی از صفات خدا برسیم. یکی مانند مارکس به ازلیت و ابدیت می‌رسد و دیگری مانند برتراند راسل به جاودانگی می‌رسد (جهان‌بینی علمی، نوشته راسل - مبنا - وجود، نشر صمدیه، چاپ دوم، ص ۳۴) و نگاه دیگر به بقای خدا می‌رسد. (اشاره به آن جوان امریکایی است که می‌گفت خدا را وقتی قبول دارم که آن را زیر تیغ جراحی ببینم، غافل از این که علم پزشکی بویژه جراحی برای بقای عمر است و پیش از این که تیغ جراحی‌اش به کار افتد، صفت بقا را پذیرفته است.) این، ایرادی ندارد و راه نقد در اینجا باز است.

این که می‌گوییم خداوند تعریف‌ناپذیر است، البته هر کس تعریفی از خدا دارد، ولی هر تعریفی بکنیم، حقیقت خود خدا نیست؛ ناگزیر هر کس تعریفی دارد، اما این تعریف نباید ثابت باشد، بلکه پا به پای درک خود از هستی باید این را متحول کرد و هر دستاورد و فکر نباید ما را خوش خیال و بسنده کند، بلکه باید آن را تعالی داد.

پس ما با آنهایی که می‌گویند هر تصویری از مبنا داشته باشیم خود مبنا نیست، چه مرزی داریم؟ (در حالی که مبنا، دست‌نیافتنی است.)

اگر این را مطرح کنند ما تفاوتی نداریم، اگر حقیقتی را قائل باشند و بگویند هر تفکری شما داشته باشید، نقدپذیر است و خود حقیقت نیست، مشکلی نداریم.

حتی اگر جهتی برای نقد قائل باشیم، خود این قانلیت به جهت حجر و دگم نیست؟ شما می‌گویید قرآن، قانون بیانگر تکامل است و یا تکامل از ویژگی‌های خداست. پست‌مدرن‌ها می‌گویند این هم نیست، یعنی حتی اگر به تکامل هم قائل باشیم، مبنایی قائل شده‌ایم و به دگماتیسم و امری اثبات‌نشده رسیده‌ایم.

ما می‌گوییم اگر حقیقتی را قائل باشند، کافیت. اگر به اعتبار آن حقیقت نقد کنند، به حقیقت نزدیک می‌شوند، اما هرگز به آن نمی‌رسند.

آنها معتقدند اصلاً حقیقتی در دسترس نیست.

این را بگویند، ولی ما می‌گوییم همه انسان‌ها در ناخودآگاه خود، ایمان به حقیقت دارند و بحث کلامی نمی‌کنیم. اگر بگویند ما ایمان نداریم، با آنها بحث لفظی نمی‌کنیم و می‌گوییم برداشت ما این است که او یک انسان خداجوست و باید ارزش‌های وجودی او را کشف کرد.

یکی از محورهای این بود که قرآن، قانون بیانگر تکامل است و از تکامل هم جهت و سیر بیرون می‌آید. نقدی که شما

می‌گویید نقد جهت‌دار و بالابرنده است. این جهت‌داری، خود یک مبناست. آیا این را می‌توان نقد کرد؟

اصولاً اعتقاد به تکامل به معنای نقد است و شکوفایی موجبات نسخ را فراهم می‌آورد.

پست‌مدرن‌ها می‌گویند نفی نفی، یعنی شما هر تصویری را نفی می‌کنید، اما همان نفی را هم باید همواره نفی کنید. به عبارتی به یک نفی در نفی می‌رسند که در آن سمت‌داری و تکامل وجود ندارد.

قرآن هم نفی در نفی را می‌گوید، منتها چون عنصر زمان را در معادلات وارد می‌کند و تکامل تدریجی را قبول دارد، می‌گوید نقدی که می‌کنیم، زمانی را می‌طلبد تا همه آموزش ببینند و در این مرحله تثبیت شوند، بعد یک مرحله بالا برویم. در دوره آقای خاتمی که روزنامه‌ها به‌طور نردبانی نقد می‌کردند، هر روز شاهد نقدی بودیم. اما ما معتقد بودیم نقد را باید پله‌ای کرد، یعنی وقتی تثبیت شدیم و جامعه به مرحله بالاتری رسید بعد یک مرحله دیگر بالا برویم. در این رابطه از مهندس عبدالعلی بازرگان شنیدم که مهندس مهدی بازرگان در «بررسی سیر تحولات قرآن» به این رسیده بود که ابراهیم(ع) در سیر خداجویی و جست‌وجوی رابطه «انسان و خدا» در هر مرحله‌ای چند سال زمان گذاشت. باید به تحول انسان، این زمان را داد، وگرنه تبدیل به نهیلیسم و هرج‌ومرج شده و عوارض آن در جامعه مشهود می‌شود. (تفسیر نمونه، سوره روم، آیات ۷۵ تا ۷۹، همچنین مبنا - وجود، ص ۶۷ و ۶۸ و پرتوی از قرآن...) قرآن مانع نقد و حتی شک در قرآن نمی‌شود. خداوند در سوره بقره آیه ۲۳ و ۲۴ می‌فرماید ادعا کردن و مانند قرآن آوردن اشکالی ندارد، اما اگر ما چنین کاری کنیم، چون از آن خدا نیست «من در آوردی» می‌شود و چون می‌خواهیم آن را راهنمای عمل کنیم، به دور می‌افتیم و دودش به چشم خودمان می‌رود. پس باید مسئولیت آن را هم بپذیریم. نفی در نفی مستمر بدون این که عنصر زمان، یعنی تکامل در آن دخالت کند، به هرج‌ومرج می‌انجامد. به هر حال هر نقدی باید پایگاه و طیفی پیدا کند و لامحاله آموزشی برای گام بعدی باشد و برای این موضوع ناگزیر به زمان نیاز دارد.

می‌توان گفت این توقف، از موضع ایمان شما به وجود مستقل از ذهن نشأت می‌گیرد. یعنی همزمان با این که تصویری از خدا دارید، به اعتبار آن وجود، جای پای محکمی برای خود درست کرده‌اید و به اعتبار آن نقد می‌کنید، ولی در مرحله بعدی این نقد را هم نفی می‌کنید، اما پست‌مدرن‌ها این جا پای محکم را ندارند و همواره نفی می‌کنند، یعنی همین جا پای محکم را هم تصور خود انسان می‌دانند که باید نقد شود.

از آنجا که ادعای قرآن، راهنمای عمل بودن آن است، بنابراین با نفی در نفی مستمر بدون لحاظ عنصر زمان و آموزش نمی‌توان جامعه را به هیچ طریقی اداره و تدبیر کرد. اگر ما به روند علم هم رجوع کنیم - پست‌مدرن‌ها، علم و تجربه را قبول دارند - وقتی بخواهیم چیزی را تجربه کنیم، برشی به آن می‌زنیم و مقطعی از آن را در نظر می‌گیریم و روی آن کار می‌کنیم. طی مدت زمانی که روی آن کار می‌کنیم، این شی، متکامل و تبدیل به چیز دیگری شده است. این با تجربه‌گرایی و پوزیتیویسم همخوانی ندارد. نقد ما در ضربه ۱۳۵۰ به سازمان مجاهدین خلق این بود که محمد حنیف‌نژاد و بقیه، در سال ۱۳۴۴ برشی از جامعه را گرفتند و به اتاق در بسته‌ای رفتند و کاخ استراتژی خود را روی این برش بنا نهادند، ولی تغییرات تدریجی جامعه را در آن لحاظ نکردند؛ اعضا هم درگیری کوچک با نظام نداشتند که این خط‌مشی تازه شود و دید آنها نسبت به نظام عینی‌تر گردد، از این رو اگر بتوانیم پا به پای تکامل، در برشی که می‌زنیم عنصر زمان را ملحوظ کنیم خیلی خوب است؛ ولی می‌بینیم حتی انبیا نیز دچار هبوط می‌شوند. خداوند به آدم فرمان می‌دهد که به شجره ممنوعه نزدیک نشو، ولی

شرایط زمانی و مکانی عوض می‌شود و باید اجتهاد کرد تا محتوای فرمان در بستر شرایط جدید تحقق یابد.

قرآن راه برون‌رفت از این هبوط را مشخص کرده است، ولی دیدگاه‌هایی که همواره در حال ذفی نفی است، چگونه قابل بررسی است و خروجی آن در ضربه‌ها و بحران‌ها چیست؟

روش قرآن این است که می‌گوید وقتی به عقلانیت «من دون‌الله» مؤمن شویم، عذاب آن هم شامل ما می‌شود. تجربیاتی که بشر می‌کند و هزینه‌های اجتماعی هم که می‌دهد، ناشی از همین امر است. قرآن ادعا دارد تا آنجا که ممکن است می‌تواند هزینه‌های اجتماعی تجربه و خطا را به‌طور چشمگیری کاهش دهد و تعداد و نقش خطا و هبوط را کم کند.

به نظر شما آیا این، «برخورد تعالی‌بخش» است؟ اگر کسی روی جهت‌داری و تکامل، نقد و مسئله داشته باشد، باید به او گفت «تو قبول نداشته باش، عذاب آن را می‌چشی؟»

خیر، مقدمات را به او می‌گوییم و این‌که از ابتدای خلقت تا حال حاضر همه تضادها در جهت «وجود» حل شده است و نه در جهت «عدم» نیستی؛ بالاخره جهتی وجود دارد. اگر بخواهیم بگوییم جهت آن معلوم نیست باید دلایل کافی بیاوریم. اگر این جهت‌داری را نفی کنیم مسئله مبدأ زمان را زیر سؤال برده‌ایم و باید در خیلی چیزها تجدیدنظر شود.

این‌که استقرا است. استقرا امری علمی است و علم هم قابل نقد است و دلیل مبنایی برای این‌که کسی بپذیرد نیست. می‌گوید فرض کنیم تا به حال همه تضادها در جهت وجود و تکامل بوده باشد، از کجا معلوم که از این به بعد هم همین اتفاق بیفتد.

باید دید با چه مکتبی می‌خواهیم برخورد کنیم.

يك نفر مي‌گويد من اعتقاد ندارم نقطه‌اي برتر از نقطه قبلي وجود داشته باشد، آیا برخورد شما با این فرد این است که «قبول ندارید که نداشته باشید، بدانید به عذاب می‌افتید؟»

خداوند در قرآن با بسیاری که عناد دارند این‌گونه برخورد کرده است.

عناد که برچسب است، واقعاً کسی می‌گوید من تکامل را قبول ندارم، پس چرا می‌گویید هر نقدي در جهت تکامل حل می‌شود؟ نقد آنها این است که شما می‌گویید در جهان قانونمندی وجود دارد و همین هم تصور شماسست و نه عین حقیقت.

ما که نمی‌توانیم زور بگوییم و جلوی انسان‌ها را بگیریم، بلکه می‌گوییم همین ادعایتان را به شکل ایجابی تحقق بدهید و آن را تجربه کنید.

این نوع برخورد در وجه تاریخ، لیبرالیسم می‌شود. لیبرالیسم هم معتقد است که تاریخ جهت ندارد.

ما هم می‌گوییم که اگر سمت و سویی نباشد نتیجه‌اش این است که اربابان زر، زور و تزویر هم می‌توانند حاکم شوند.

پس او هم به یأس می‌افتد.

ما می‌گوییم که نتایج آن زیانبار است، من به این موضوع که خدا گفته ما وسعت‌دهنده و تکامل‌دهنده هستیم، اعتقاد دارم و به آنها می‌گوییم شما کار خود را بکنید و ما هم کار خود را. بسیاری از دیالوگ‌های قرآن، دیالوگ‌های باز و نیمه‌تمامی است و در جایی قطع می‌شود، تا این که زمان قضاوت فرا رسد و گذر زمان آن را حل کند.

تعریف شما از انسان این است که انسان را عین ربط به خالق می‌دانید و به گفته خود شما انسان رابطه بندنافی با کل هستی دارد، ولی دیدگاهی که همواره نفی می‌کند چنین تعریفی از انسان ندارد و می‌گوید جهان در ابتدای خلقت، خالقی داشت و دیگر نقش آن خالق تمام شده است. اکنون این انسان است که با کنش‌ها و واکنش‌های خود رشد یا هبوط پیدا می‌کند، یعنی رابطه انسان و خالقش را قطع شده می‌دانند.

به نظر من با هستی محوری و بستر وجودی‌ای که ما مطرح می‌کنیم او هم که ظاهراً چنین اعتقادی ندارد، در درونش با هستی ارتباط دارد. زمان هم نشان می‌دهد و گریزی از آن نیست. آن که نقد می‌کند، غیرممکن است ملاکی اثباتی در بن جان خود نداشته باشد. من می‌خواهم بگویم که هیچ نفی‌ای، بدون اثبات نیست. بالاخره دوست‌داشتن هر چیز به اعتبار یک چیزی است. برتراند راسل می‌گوید من دوست ندارم جهان رو به افول باشد، چون در دل او جاودانگی وجود دارد. آیا خود این یک جهت‌داری نیست که انسان هر جهتی را نفی کند. خود نفی کردن هر نفی‌ای یک ایدئولوژی است. قرآن ملاک‌های محکمی دارد و می‌گوید هر دیدگاهی را باید با طبیعت و تاریخ محک بزیند تا بتوانید نقد کنید. البته به نظر من این مسئله عمده جامعه ما نیست که هر چیزی را می‌توان نفی کرد و نفی آن را هم می‌توان نفی کرد و زمانی هم بین دو نفی قائل نشویم. مسئله عمده جامعه ما انسان‌های متفکری هستند که به اموری قائل‌اند و می‌گویند قرآن مقدس است و نمی‌توان آن را نقد کرد؛ اما به نظر من خود قرآن بهترین روش نقد را داراست، دلایل زیاد درون‌دینی و بیرون‌دینی هم دارد. ادیان همواره با بت‌پرستی مبارزه می‌کردند، زیرا بت‌پرست‌ها تصور ثابتی از هستی، شیء و روابط داشتند که به بت تبدیل می‌شد. ادیان این پدیده بت‌پرستی را تحجر و دگماتیسم می‌دانند. چیزی که میلیون‌ها سال از آن گذشته، به تصور درآمده، اما پا به پای زمان، تصور را تغییر نداده‌ایم. در قرآن همه انبیا می‌گویند خدایی جز خدای یکتا نیست و با بت‌پرستان هم برخورد تعالی‌بخش می‌کنند. یا حضرت ابراهیم(ع) می‌گوید وای بر شما و آنچه که «من دون الله» را خدا گرفته‌اید. خطاب به بت‌پرستان می‌گوید شما که الله را به‌عنوان خالق آسمان و زمین قبول دارید، چرا پایین‌تر از خدا را خدا می‌گیرید؛ این، استدلال هستی‌محور و محکمی است. در اینجا تنها یک مسئله را باید پذیرفت و آن این که همه انسان‌ها حق طلب و خداجو هستند و از شیطان - که ذات و خالقیت خدا را قبول دارد - عقب‌تر نیستند، بنابراین اگر ادعا کنند که خدا را قبول ندارند، می‌گوییم اشکالی ندارد، بالاخره در هر گزاره‌ای اعم از پندار، گفتار و رفتارشان خداجویی وجود دارد، پس ما وقت را برای جدل بی‌حاصل و یا اثبات تلف نمی‌کنیم، چون این، به دام ایدئالیزم افتادن است. در هر گزاره‌ای، واقعیت موج می‌زند که باید آن را کشف و پرده‌برداری کرد.

اگر بخواهیم واقعیت را برای کسی اثبات کنیم، باید اول یک دستگاه معرفتی ذهنی استخدام کنیم، تا بتوانیم به کمک آن واقعیت را ثابت کنیم و این افتادن به دام ذهن‌محوری است، درحالی که واقعیت را نمی‌توان اثبات کرد.

اگر کسی بگوید من به اعتبار خدایی که شما آن را مبنای نقد می‌دانید، قرآن را هم که خودش متن و ملفوظ است و در ذهن مسلمانان می‌تواند جای بت را بگیرد، نفی می‌کنم، در این باره چه می‌گویید؟

این، مشکلی ندارد. قرآن این راه را هم باز کرده و می‌گوید سوره‌ای و آیه‌ای مانند آن بیاورید، یعنی برخورد ایجابی می‌کند که به آن اشاره کردم.

گروهی می‌نشینند و کار کارشناسی می‌کنند و به این می‌رسند که برخی از آیات قرآن با کارشناسی عقلی نمی‌خواند، سپس می‌گویند که ما هم هستی‌باور و واقعیت‌باور هستیم و خدا گفته به پدیده‌ها اصالت دهید و ببینید قانون آفرینش چیست، پس با عقل کارشناسی به این نتیجه رسیده‌ایم که فلان قانون اجتماعی باید به جای آیه‌ای از قرآن حاکم باشد. این، چگونه می‌شود؟

کسی که می‌گوید کارشناس و عقل محور هستیم، بالاخره این فرد مکتبی دارد. اگر اصالت عقل را قبول دارد، به همان هم نقدهای زیادی وارد است و این نقدها هم محکم و جان‌دار است و تاکنون نیز برای عقل تعریفی عقلانی نشده است، چرا که به دور می‌افتیم. ما عقل را انتخاب کرده‌ایم. (چشم‌انداز ایران، شماره ۲۴، حکمت یونانیان، حکمت ایمانیان، دکتر عبدالکریم سروش) دیگر این‌که قرآن می‌گوید به کارشناسی و بلدیت باید بها داد و اجرای هر حکمی باید از پروسه شورا و عقلانیت بگذرد. در بحثی که در مقاله‌ای با عنوان «نص، شورا، عنصر زمان» (چشم‌انداز ایران، شماره ۱۸) مطرح شد، آمده است؛ حتی ولایت حضرت علی(ع) که نص قرآن است، سی سال طول کشید تا توانست اجرا شود، ولی عقلانیت شورای صرف هم ممکن است غلط باشد، برای نمونه در سال ۲۰۰۳ با عقلانیت ۹۰ درصدی مردم امریکا، جنگ عراق آغاز شد، یا خداوند در قرآن می‌گوید ناسیونالیسم قریش اگر بخواهد در سختی و شرایط بد آب و هوایی محکم باشد، باید خدای این خانه را بندگی کنند، نه خود این خانه را. (سوره قریش)

شما گفتید قرآن تکامل محور است، اما شاید یکی بگوید ما کار می‌کنیم و به اصول نقد پایبندیم، پس بررسی می‌کنیم و می‌بینیم چیزی که قرآن گفته اشتباه است و نمی‌تواند راهنمای عمل باشد. مثالی که شما در مورد حضرت علی(ع) می‌آوردید، تنها تکامل محور است و اصل آن زیر سؤال نمی‌رود.

به چه دلیل می‌گویند اشتباه است. باید دلیل آن را بگویند؛ اول این‌که زور در آن نیست و دوم این‌که در دوران ۲۳ سال پیامبری محمد(ص) هیچ نقدی به علی(ع) نبوده، پس صالح‌ترین انسان را خداوند معرفی می‌کند، این با کدام کار کارشناسانه مغایرت دارد؟ واقعه غدیر، یک اصل واقعاً دموکراتیک را نشان می‌دهد، چرا که در این سیر است که صالح‌ترین انسان‌ها وارد چرخه اداره امور می‌شوند و این، مشارکت واقعی را موجب می‌شود. می‌بینیم در سقیفه از این دموکراسی عدول شد و صالح‌ترین افراد دعوت نشدند و زمان خودمان نیز جریانی که خود را تنها مدافع غدیر به‌شمار می‌آورد و حتی آن را به انحصار خود درآورده است، تمام افراد صالح در جامعه ما را با انگ و برچسب، از چرخه مشارکت، حذف و خانه‌نشین می‌کند، درحالی که پیام غدیر این است که صالح‌ترین انسان‌ها در چرخه اداره امور حضور داشته باشند. من مدعی هستم که خود قرآن دارای عقلانیت است، منتها عقلانیتی هستی‌محور و معاد باور.

بگذارید از وجه دیگری این پرسش را مطرح بکنیم؛ گروهی از روشنفکران دینی ما که خرد عصر یا عقل نقد خودبنیاد را اصل گرفته‌اند، اصولاً گزاره راهنمای عمل بودن قرآن را رد می‌کنند و می‌گویند قرآن برای تقویت ایمان به خدا و آخرت است.

خداپرستی در همه جا هست. ارسطو می‌گوید اولیات و بدیهیات من، اصولی است که شکی هم در آن نیست و حتی دو دو تا چهار تا را هم تا به این اولیات ارجاع ندهیم، اعتبار پیدا نمی‌کند. می‌گوید همه کاره‌ایان را به این خدا (اولیات بدیهی) ارجاع دهید. پیام رنسانس این بود که می‌گفت همه کاره‌ایان را به خرد خودبنیاد ارجاع دهید. به گفته دکتر غلامرضا کاشی (چشم‌انداز ایران، پست مدرنیسم، چالشی با بنیادگرایی دنیای مدرن، شماره ۲۲) این نگاه، خود یک بنیادگرایی عقل است، یعنی مدرنیسم را بنیادگرایی عقل می‌داند، درحالی‌که برای عقل هم تاکنون تعریفی ارائه نشده است. همین که می‌گوید من فکر می‌کنم، پس هستم و فکر را مقدم بر هستی می‌گیرد، به نوعی انحراف از اصل تکامل است، اما قرآن، عقلانیت هستی محور (هستی‌ای که در نیستی گذر ندارد) را مطرح می‌کند. مارکس می‌گوید ماده ازلی - ابدی رکن اصلی فلسفه ماتریالیسم است و شکی هم در آن نیست و تمام جزئیات افکار و اعمالش را به این اصل ارجاع می‌دهد. در بن اندیشه هر انسانی بررسی کنید، بالاخره یک «اکسیوم» یا «بدیهی متعارف» وجود دارد.

راهنمای عمل بودن قرآن، گزاره‌ای قابل نقد است یا غیر قابل نقد؟

راهنمای عمل بودن قرآن شرط و شروطی دارد. این قرآن پا به پای تکامل سمت‌دار، «ناسخ - منسوخ» و «محکم - متشابه» داشته است و لفظ قرآن که کلام خداست را می‌توان به ذات خدا تأویل کرد. کدام مکتبی را شما سراغ دارید که برای عنصر زمان و تکامل، جایگاه بس والایی در متن خود قرار دهد و هم این که در آن مکتب ثبات و پایداری باشد؟ (البته ثبات نه به معنای سکون، بلکه پایدار باشد و هویت خود را از دست ندهد) و هم پا به پای زمان پیش رفته و راهنمای عمل باشد. قرآن از یک سو انسان با ویژگی پایداریش را مطرح می‌کند و از سوی دیگر مطرح می‌کند که خدا زمان‌بردار نیست و آن‌گاه رابطه چنین خدایی با انسان مطرح می‌شود که اساس منطق قرآن است و ما آن را «مسئله اصلی» یا «منطق وجود» می‌نامیم. قرآن با توجه به این محکومات، راهنمای عمل کسانی است که تزکیه شده باشند و در جاده انصاف و تقوا باشند، قرآن حتی آیات منسوخ را هم راهنمای عمل می‌داند، چرا که برای جامعه محمد(ص) منسوخ شده، اما جامعه‌ای که می‌خواهد تازه از جاهلیت رها شده و اسلام بیاورد باید به روند و منحنی این احکام توجه کند و همان آیه منسوخ را راهنمای عمل قرار دهد که اگر چنین نکند ضربه‌های سختی می‌خورد، مانند دوران مصدق که گروهی می‌خواستند همه را به زور باحجاب کنند و مشروب فروشی‌ها را ببندند بدون آن که مراحل تدریجی، توضیحی و روشنگری آن طی شده باشد. که حتی مرحوم آیت‌الله کاشانی این عمل را خط انگلیس عنوان کرد.

پس دینامیزم قرآن به اعتبار محکومات است.

دینامیزم قرآن به اعتبار متشابهات است که عنصر زمان را می‌نمایاند. متشابهات که تضمین‌کننده دینامیزم است به اعتبار محکوماتی است که انسان را دارای ویژگی پایداری می‌داند و خدا را خالق.

ویژگی پایدار انسان خداجویی، وحدت‌خواهی و رشد و گسترش امت واحده است. پست‌مدرن‌ها هم که به ظاهر هیچ اعتقادی به ملاک و

اصل ندارند و می‌گویند گفت‌وگو باید تا ابد باشد، اگر انصاف خود را ملاک قرار دهند، در نهایت قبول دارند که در دل گفت‌وگو است که همه تفاهم می‌کنند. تفاهم یعنی گام به گام به امت واحد نزدیک شدن. آنها هم ایمانی دارند که در اثر گفت‌وگو، همه به جامعه وفاق می‌رسند تا همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند. آنها تعریفی دارند که همه ما در درون یک کشتی هستیم، اگر هر کدام کشتی را سوراخ کنیم همه غرق می‌شویم. البته به گفت‌وگوی صرف، این انتقاد وارد است که از کجا معلوم در اثر گفت‌وگو، اختلاف‌های ما بیشتر نشود، پس اینها باید پاسخ این را بدهند. اما این که گفته می‌شود بر اثر گفت‌وگو اختلاف‌ها حل می‌شود و نیاز به زمان دارد، این نشان‌دهنده این است که آنها در فطرت خود به وفاق و عدم جنگ معتقدند.

اگر افرادی که وارد این گفت‌وگو می‌شوند، جهت‌داری را قبول نداشته باشند باز هم به نتیجه می‌رسند؟

من می‌گویم آن را به‌طور ناخودآگاه قبول دارند، چون در غیر این صورت گفت‌وگو نمی‌کردند. برخی از امور بدیهی است. من نمی‌توانم از یک سو بگویم اساس کار من گفت‌وگو است و از سوی دیگر بگویم گفت‌وگو کار را بدتر یا زندگی را جهنم می‌کند. اینها می‌خواهند از زندگی بهشتی بسازند، در این هم یک جهت وجود دارد. مگر می‌شود یک پست‌مدرن به فردای بهتر نیندیشد، «فردا» در «علم» جایگاهی ندارد، اما همه می‌خواهیم فردای بهتری داشته باشیم، پس هر کس، هر مکتبی داشته باشد، نه از هستی می‌تواند فرار کند و نه از واقعیت و آینده. هر کس به نسبتی آینده‌نگر است و معاد را قبول دارد. همه اینها به‌طور فطری در ما وجود دارد. قرآن قانون فطرت است و فطرت ما را بیدار می‌کند.

اگر کسی در ویژگی‌های پایدار انسان شك کند، چه؟ یعنی به جای این‌که بگوید انسان معرفت‌طلب است، بگوید انسان انتخاب‌گر است؟

بهبینه بودن قرآن در این است که نوعی آزادمندی جهت‌دار را قبول دارد. از نظر قرآن، ادعا کردن کاملاً آزاد است، برای نمونه اگر کسی اکنون ادعای پیامبری کند، مجرم است، اما طبق منطق قرآن باید به اینها (کسانی که ادعای پیامبری می‌کنند) گفت انبیا عمل صالحی را معرفی می‌کردند و در مقابل رفتارهای بد زمان خود مانند دزدی، کم‌فروشی و بت‌پرستی قیام می‌کردند. حال عمل صالح شما چیست و چگونه می‌خواهید با آسیب‌ها (اعتیاد، آلودگی هوا، زلزله، فساد و...) مبارزه کنید؟ یعنی ادعا موجب رشد است. دموکراسی نیز بدون ادعا امکان‌پذیر نیست. برای نمونه نوح (ع) به بت‌پرستان زمان خود می‌گوید بیایید بنده خدا باشید تا تقوایتان جهت الهی بگیرد و به من هم رأی بدهید و با میل از من اطاعت کنید. دموکراسی پیرامون این ادعاها شکل می‌گیرد. اما کسی هم نمی‌تواند جلوی تکامل را بگیرد. قوم لوط می‌خواستند زنان را از چرخه تاریخ و جامعه حذف کنند، پس نسل آنها قطع شد و تکامل فیزیکی از بین رفت.

پس شما می‌گویید به جز خدای مقدس همه چیز قابل نقد است؟

خدایی را هم که در تصورمان است می‌توان نقد کرد. نقد خدای ذهنی هم موجب رشد و این چیزی جز «الله اکبر» و «سبحان الله» نیست. خود حضرت ابراهیم (ع) نیز در قرآن با خدا جدل دارد. بشری مانند ابراهیم حقیقت‌طلب است و به دنبال رب می‌باشد. همین که می‌گوید خدای من ستاره است، بعد آن را نقد می‌کند و در مورد ماه و خورشید هم همین کار را می‌کند تا به خدای یکتا می‌رسد، اینجا ابتدای ارتقا است، یعنی

می‌گوید هر تصویری که از خدا داریم، خدا نیست و این موجب باروری و غنا می‌شود.

اگر کسی نگران باشد که از کجا معلوم نقد من به اتهام نینجامد چه راهی می‌توان نشان داد؟

نقد بهینه‌ای که قرآن معرفی می‌کند، این است که نقد باید به اعتبار ایجاب باشد. نقد درست‌تر این است که جایگزینی برتر از آن را هم نشان دهد.

اگر چیز برتر و توانایی نباشد چه می‌شود؟

اصولاً نقد ایرادی ندارد و خود توانایی ایجاد می‌کند و جامعه را به فکر می‌اندازد. گفتنی است که هر نقدی یک ایجاب مستتر را در خود دارد. بنابراین نقد، منع نمی‌شود، ولی نقد بهینه، یعنی این که شما جایگزینی هم داشته باشید. برای نمونه حرف ما با نقادان جنبش مسلحانه یا خطامشی حنیف‌نژاد این است که شما با دیدگاه امروز خود، آنها را نقد می‌کنید، در حالی که بهترین‌های آن دوران مانند دکتر سبحانی، آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، مهندس سبحانی، دکتر شبیانی و دکتر جعفری و... از زندان پیشنهاد این حرکت را دادند که باید روی مدل حنیف‌نژاد فکر کرد، ابتدا باید خودمان را در آن زمان بگذاریم آن‌گاه «نقد همزمان» کنیم.

برای نمونه یهودی‌ها می‌گفتند موسی بنیاد یکتاپرستی را گذاشت، به همین دلیل به ابراهیم ایراد می‌گرفتند که او در سیر تجربه‌اش دچار شرک بوده است. اما قرآن می‌گوید موسی، «بعد» از ابراهیم بود، یعنی به زمان اشاره می‌کند و می‌گوید چرا شما زمان را ملحوظ نمی‌کنید و در قرآن ۱۱ بار از قول خدا و ابراهیم آمده که او مشرک نبود و این اتهام شرک یهودیان بی‌مورد است.

به‌طور خلاصه از نظر شما ویژگی نقد بهینه قرآنی عبارت است از این‌که نخست نقد همزمان است، یعنی عامل زمان در نقد مهم است. دیگر این‌که نقد باید بر پایه ایجابی باشد و مورد دیگر جهت‌داری نقد است.

من معتقدم نقد در بنیادها، مبانی، روش و در نهایت همه‌چیز امکان‌پذیر است. البته یک ملاحظه‌کاری هم باید در نقد باشد و این‌که وقتی می‌خواهیم نقد کنیم باید به عنصر زمان توجه داشته باشیم و دیدگاه ما ایجابی باشد و دست‌کم بتواند تاریخ را به‌عنوان یک محک و معیار واقعی تبیین کند تا دچار هرج‌ومرج نشویم.

حال کمی بحث را راهبردی‌تر کنیم و روی روش‌ها صحبت کنیم. وقتی نقد در جامعه ما مطرح می‌شود، برداشتی که از آن در بین نیروهایی که دغدغه اصلاح دارند می‌شود این است که تمام پایه‌های وضع موجود را رد کنیم و به سمت نقطه مطلوب برویم. ظاهراً در گفتارهای موجود، چیزی در مورد این‌که از این وضع موجود چگونه به وضع مطلوب برویم و قدم بعدی یا این‌که وضعیت ممکن چیست، دیده نمی‌شود. حال قرآن که راهنمای عمل است آیا برای روش و راهبرد نقد نیز حرفی دارد؟ یعنی این‌که زمان‌بندی و مرحله‌بندی چگونه باشد؟ آیا می‌توان مثال‌هایی را در قرآن دید که روش نقد گام به گام را نشان داده باشد تا جامعه را به سمت بحران نکشانیم؟ و الگوی پیامبر چگونه بوده است؟

بستر این دیدگاه همان تکامل محوری است که در قرآن آمده است. تا آنجا که آیت‌الله طالقانی در پرتوی از قرآن در سوره آل‌عمران می‌گوید

شکل حکومت در قرآن نیامده است، بلکه شکل حکومت تابع درجه تکامل اجتماعی است. یعنی ایشان تدریج و تکامل محوری را در قرآن می‌پذیرد، البته نه تکاملی که داروین مطرح می‌کند، بلکه تکاملی که تعریف آن در توشه‌گیری از «اهدنا الصراط المستقیم» و «جعل آدم» در تفسیر پرتوی از قرآن جلد اول آمده است. این تدریج پا به پای تکامل است و از عقلانیت و شورا هم باید بگذرد. روش را باید از قرآن گرفت و به عقلانیت و شورا در هر جامعه‌ای نیز توجه کرد. در حرکت موسی علیه فرعون این زمان‌بندی‌ها کاملاً روشن است. همین که به خدا می‌گوید «و یسرلی امری» امر مرا (مبارزه با فرعون) ممکن گردان، یعنی بین حالت مطلوب و موجود، حالت ممکن هم وجود دارد. برای نمونه شراب، تجارت عمده عربستان بود، پیامبر یک‌باره آن را تحریم نکرد تا اقتصاد جامعه ضربه بخورد و این آسیب‌ها موجب شود که توحید مخدوش شود. مراحل تدریجی را طی کرد و متناسب با توانمندی‌های جامعه در سه مرحله تحریم مشروب را از نسبی بودن به مطلق بودن سیر داد و در مورد بسیاری مسائل دیگر هم همین شیوه به کار گرفته شد. متدلوژی آن در قرآن آمده، راه هم باز است. فقط زمان می‌برد و سر پل آن هم تکامل محوری است. حضرت علی(ع) در عین توانایی، ۲۵ سال صبر کرد تا توان پذیرش رهبری او در جامعه پیدا شد. ابتدا هم گفت اجازه دهید وزیر باشم، ولی وقتی دید مردم آمادگی زیادی دارند، امارت را پذیرفت.

يك نظریه در روشنفکران وجود دارد که اگر روشنفکر به چشم‌انداز مطلوبی رسید، حتی اگر از وضع موجود دور هم بود، باید آن را اعلام کند، بدون این‌که آمادگی مردم را در نظر بگیرد، یعنی می‌گویند وظیفه روشنفکر، نقد است و آن را شفاف و عریان باید بگوید.

وظیفه روشنفکر این هم است که نقد را حداقل با چند نفر از صاحب‌نظران مطرح کند تا محک بخورد، یعنی باید ببیند دیدگاهش عملی است یا نه؟ قرآن می‌گوید نقد را که خود یک انسجامی در بر دارد باید با تاریخ محک زد. من منظورم محافظه‌کاری و عاقبت‌طلبی نیست، بلکه ملاحظه‌کاری است، یعنی تجربیات گذشتگان را باید لحاظ کرد. برای نمونه در تفسیر قرآن می‌بینیم هر مفسری خودش می‌خواهد به‌تنهایی به ترتیب از بسم‌الله الرحمن الرحیم و سوره الحمد شروع به تفسیر کند، درحالی‌که به‌ندرت پیش آمده که کسی تفسیرهای پیش از خود را نقد و بارور کند، بیشتر تفسیرها مفاهیم مشترک دارد و با ترجمه‌ها چندان تفاوتی ندارد. بسیاری از کارها از صفر شروع می‌شود، یعنی چندباره کاری می‌شود بدون آن‌که توجه شود که این کار پیشتر انجام شده است..

فکر نمی‌کنید چون هستی‌محوری در کارها و اندیشه‌هایی ما نیست، این‌گونه می‌شود و کارها به نقد نمی‌انجامد، یعنی وحشت از نقد داریم و می‌ترسیم زیر پایمان خالی شود.

بله، کسی که ما را نقد می‌کند، فکر می‌کنیم وجودمان را نقد می‌کند، در حالی‌که تفکر و رفتار ما را نقد می‌کند و این موجب رشد ما می‌شود. اصولاً کسی نمی‌تواند وجود ما را نفی و نقد کند، بلکه آنچه نفی و نقد می‌شود تفکر ماست. مردم در ابتدای امر هم به انبیا می‌گفتند تو بشری مثل ما هستی، ولی آن رشد و حرکت جوهری و تکامل را در انبیا نمی‌دیدند و بنابراین ادعاهای آنها را قبول نداشتند. متفکران مذهبی عصر ما دغدغه‌هایی دارند؛ یکی از دغدغه‌های آنها این است که از یک‌سو عصر را، عصر مشارکت می‌دانند. از سوی دیگر می‌گویند پیامبری که رهبر ما بوده، وحی به او القا شده و او مانند یک ضبط‌صوت، معنا و لفظ را به جامعه انتقال داده است. متفکران دچار تعارض شده و می‌گویند این چه مشارکتی است؟ سپس به این نتیجه می‌رسند که قرآن، کلام محمد(ص) بوده و اگر مبعوثیت، خودجوشی، برانگیختگی و تلاش

محمد(ص) نبود، کسی به او ایمان نمی‌آورد. دغدغه این دسته از متفکران در اوایل انقلاب این بود که قوانینی مانند قوانین کار و... در مجلس وضع شود. اینها در تلاش بودند که باید در احکام دینامیزی باشد و آنها را با مقتضیات زمان روح‌یابی کرد، پس با بن‌بستی روبه‌رو شدند که اگر قرآن کلام خدا باشد، چون مقدس است نمی‌توان در آن دینامیزم و تحولی را تصور کرد، بنابراین یا باید از دین خارج شویم یا یک پرش کنیم و قرآن را هم سکوی پرش قرار دهیم تا راه باز شود، سپس نتیجه گرفتند که قرآن کلام محمد(ص) است. پس اگر قرآن قرائت پیامبر است، من و دیگر موحدین هم می‌توانیم قرائتی در زمان خودمان داشته باشیم، اما برای نمونه می‌توان با اشاره به سوره طه گفت وقتی موسی (ع) از خدا تقاضایی می‌کند، خداوند به وی می‌گوید هر چه خواستی به تو دادیم. (طه: ۳۶-۳۴) می‌بینیم این دعاها پیشنهادهای موسی(ع) به خدا بوده و در نتیجه موسی(ع) ضبطصوت نبوده است. خود موسی(ع) آرمان مبارزه با فرعون و نجات بنی‌اسرائیل داشته است. در حقیقت در این دعاها عقلانیت موسی(ع) توسط خداوند تأیید می‌شود. «سؤل» که در آیه ۳۶ سوره طه آمده «قال قد اوتیت سؤلک یا موسی»، غیر از آرزو، تمنا و فکر است، بلکه به معنای پرسش‌مندی و دغدغه است؛ یعنی پیگیری امری با تمام وجود انجام شود. پیامبر ما هم اگر در اوج نیاز و سؤال‌مندی نبود به او وحی‌ای نمی‌شد. بنابراین قطب‌بندی نادرستی که یک سوی آن مشارکت و سوی دیگر آن ضبطصوت بودن پیامبر است، اصولاً طرح مسئله درستی نیست.

برخی از متفکران شاید می‌خواهند قرآن را با حقوق بشر و مسائل روز تطبیق دهند و از آنجا که اگر معتقد باشند قرآن کلام خدا است و نمی‌توان در آن دست برد، بنابراین آن را کلام محمد(ص) می‌انگارند تا به هدف خود برسند. درحالی‌که خود خدا در قرآن می‌گوید کلام من در بستر زمان متحول می‌شود؛ در جریان تحریم مشروب، طی سه مرحله کلام خدا متحول شد. اگر ذهن انسان براساس آموزش‌های جاری بوده و تکامل‌محور نباشد، می‌پرسد چرا حرف خدا تغییر می‌کند و می‌گوید این به چه درد می‌خورد که همواره نظر خدا عوض شده است. مگر خدا عالم نیست؟ اما باید این‌گونه نگاه کرد که چون اراده خدا بر تکامل قرار گرفته کلام خدا نیز منسوخ شده و خدا می‌گوید آیات را به ذات او تأویل کنیم و اسیر لفظ نشویم. بنابراین از یک‌سو در خلقت، اراده خدا بر تکامل تدریجی قرار گرفته و ازسوی دیگر و همزمان اراده تشریحی خداوند را در قرآن می‌بینیم. کلام خدا متناسب با توان بشر می‌آید؛ «لایکلف الله نفساً الا وسعها»، اگر توانایی نباشد، خداوند تکلیفی نمی‌کند، هرچه توانایی بیشتر باشد، تکلیف هم بیشتر می‌شود. البته در کنار آن، راه توان‌سازی را هم خود خدا در قرآن نشان داده است.

یعنی واکنش انسان تعیین‌کننده می‌شود؟

خداوند، انسان را دعامند آفریده است. هر انسانی به میزانی دغدغه و انگیزه دارد؛ «ما خلقت الجن والانس الا یعبدون»؛ (ذاریات: ۵۶) این بسیار مهم است و روی آن کم کار شده است. می‌گوید جن و انس را خلق نکردم مگر این‌که غایت آنها این باشد که عبد و بنده من باشند و عبادت مرا کنند، نه خدایان زر، زور و تزویر را؛ بشر که جای خود دارد، یعنی عبادت‌گر و بنده خلق شده است. این ارتباط بند نافی را خداوند قرار داده و می‌گوید همه را خلق کردم تا مرا عبادت و بندگی کنند و امر کردم که مرا بخوانند و من هم اجابت را تضمین می‌کنم. خداجویی، طلب و اراده، ویژگی بشر است، پس بشر دیگر ضبطصوت نیست. در دعای کمیل هم آمده که ای خدا؛ ای اول‌ها، یعنی بشر، اول طلب و ریشه‌یاب است و ریشه‌یابی می‌کند و به جلو می‌رود. بشر دغدغه‌مند و بی‌نهایت‌طلب آفریده شده، پس نمی‌توان به آن ضبطصوت گفت. برخی می‌گویند قرآن خطا‌پذیر است، درحالی‌که قرآن راهنمای بشر بوده و مدل پرورش بشر و انبیا را نشان می‌دهد. در داستان هبوط نشان می‌دهد چگونه آدم(ع) هبوط و توبه می‌کند و سپس پرورش داده می‌شود و آدم و همسرش به مقام وحی می‌رسند. به هر حال این هم

می‌تواند عجله، یأس، خوف، اضطراب و افسردگی انسان را نشان دهد و هم خوبی‌های انسان را. قرآن همه ویژگی‌های انسان را نشان می‌دهد، اما در نهایت می‌خواهد او را پرورش دهد و به مقام بالایی برساند. در قرآن ضعف‌ها و گناهان پیامبر هم آمده و می‌گوید برای گناهان خود طلب استغفار کن (و استغفر لذنبک) (محمد: ۱۹). گروهی می‌گویند اگر پیامبر خطا یا ترک اولی‌ای داشته باشد، از انسان کامل بودن خارج شده و عصمت و کمال احکام و قرآن زیر سؤال می‌رود. اگر کسی بگوید من دیگر خطا نمی‌کنم، رشد و تکامل را نفی کرده است. البته خدا در خلقت خود همه را معصوم و چنگ‌زن به ریسمان خود می‌آفریند. اعتصام از ریشه عصمت است، یعنی به ریسمان خدا چنگ می‌زند، اگر هبوط و اشتباه کرد، به همان ریسمان خدا چنگ زده و توبه می‌کند. این منشأ عصمت است. اشکال از اینجا ناشی می‌شود که برای قرآن، شیوه نگرش و روش الهی قائل نیستند. خاتمیت یعنی ختم همه متدها، یعنی هیچ متدی از این شیوه تفکر بالاتر نیست، چرا که هستی‌محور و معاد باور است. معاد هم از دل هستی بیرون می‌آید؛ اگر هستی ازلی - ابدی نباشد نمی‌توان معاد را نتیجه گرفت. حضرت موسی در دعای «رب‌اشرح لی صدری» به نوعی این متدلوزی، یعنی هستی‌محوری و معادباوری را تمرین می‌کند و با توسل به رب، خطامشی خود را طراحی می‌کند. اگر خودش را از شرایط موجود بالاتر نبرد، نمی‌تواند تاریخ‌ساز و عصرساز باشد. در صلح حدیبیه نیز پیامبر (ص) با همین متد خطامشی طراحی کرد و خداوند هم آن را تأیید نمود. مبارزه با بت‌پرستی انبیا در گوشه‌ای از تاریخ زندانی شده است، در حالی که این مبارزه یک متد داشته است. باید بت‌پرستی را به دگماتیسم تعمیم داد. مکتبی که با دگماتیسم و ثبات‌گرایی فکر و ذهن در می‌افتد، مکتبی نجات‌بخش است. مشکل اصلی متفکران ما این است که ما در رابطه با خدا خودکم‌بین هستیم، پس تمام این انتقادات به ما وارد می‌شود که قرآن چون مقدس است راه نقد بسته می‌شود. متأسفانه از آنجایی که در آموزش‌های جاری خدا را مخلوق ذهن، یعنی پایان پروسه اثبات می‌دانیم، از نقد آن هراسان شده و نگران فروپاشی خود می‌شویم. می‌ترسیم اگر گوشه‌ای از آن برود، همه‌اش از دست برود. زمانی که بشر نبود و صاحب ذهنی نبوده، خلقت بوده است، حال ما چگونه می‌توانیم آن را ثابت کنیم. سیر فلسفه هم به سمت هستی‌محوری می‌رود. در فلسفه یونان هم اولیات را بدیهی می‌گرفتند که دستگاه معرفتی ذهنی بود و از آن عینک به همه جهان می‌نگریستند که نگرشی ایدئالیستی می‌شد. در رنسانس هم گفتند من فکر می‌کنم پس هستم و به عقل رسیدند. پس از رنسانس و مطرح شدن خرد خودبنیاد در سه مرحله، سه تبصره به خرد خودبنیاد را می‌بینیم که در راستای هستی‌محوری است. نخست نیچه بود که به عواطف اصالت می‌داد و عواطف را بالاتر از عقلانیت می‌دانست. دیگری هم فروید بود که گفت روان ناخودآگاه، ۹۰ درصد محرک بشر است. روان ناخودآگاه دیگر در ذهن نبود. ذهن یک‌چیز را دوست داشت و روان ناخودآگاه چیز دیگری را. سومین نفر هم مارکس بود که گفت ماده ازلی - ابدی اصل است و هیچ شکی در آن نیست. ماده ازلی - ابدی ربطی به ذهن ندارد و ذهن نمی‌تواند به ازلیت و ابدیت فکر کند، یعنی فلسفه هم در این راستاست، ولی هنوز با هستی‌محوری فاصله زیادی دارد.

از این که این گفت‌وگو به دلیل ماهیت آن خیلی فشرده انجام گرفت عذرخواهی می‌کنم، چرا که هر بخش، مطلب مستقلی را می‌طلبد. انتظار ما از دوستان این است که مرا از برخورد فعال خود محروم نفرمایند.